

غفلت از گوهر دین (نقدی بر تاریخی انگاری دین و قدرت)

قاسم پورحسن*

دی و بهمن ۱۳۹۹

در خدمت استاد پورحسن استاد فلسفه دانشگاه علامه طباطبایی و عضو شورای علمی قطب فلسفه دین، هستیم. ایشان دارای آثار و کتاب‌هایی نظیر «هرمنوتیک تطبیقی»، «حکمت شیعی باطنیه و اسماعیلیه»، «فلسفه رسانه دریدا و رسانه»، «ابن سینا و حکمت مشرقی»، «فرنگ و جامعه ایرانی»، هستند. می‌خواهیم منظومه فکری دکتر سروش را در بخش هستی‌شناسی دین و سرشت دین بررسی کنیم. آقای سروش در سخنرانی اخیر خود با عنوان «دین و قدرت» گفته‌اند: «هم دین و هم معرفت دینی نه تنها در کنار معارف بشری رشد می‌کنند بلکه در کنار قدرت هم رشد می‌کنند؛ یعنی که گویی دو سایه بر معرفت دینی می‌افتد». جناب دکتر سروش در تطور معرفتی خود، در ابتدا تاریخی بودن معرفت دینی را مطرح می‌کرد و پس از مدتی تاریخی بودن خود دین را عنوان

* استاد فلسفه دانشگاه علامه طباطبایی و عضو شورای عالی قطب فلسفه دین ایران.

کرد. در کتاب «بسط تجربه نبوی» این عنوان را می‌نویسند: «در قبض و بسط تئوریک شریعت، سخن از بشری بودن و تاریخی بودن و زمینی بودن مسائل دینی می‌رفت اینک در بسط تجربه نبوی سخن از بشری بودن و تاریخی بودن خود دین و تجربه دینی می‌رود». احساس می‌کنم تطوّر دیگری که ایشان درباره حقیقت دین پیدا کرده‌اند با توجه به رویکردهای تبارشناختی متأثر از فوکو و نیچه است که در آن تفکر، این قدرت است که حقیقت اشیاء را تشکیل می‌دهد و به دین هم معنا می‌بخشد. در ارتباط با همین موضوع توضیحاتی بفرمایید.

ابتدا سه نکته کوتاه عرض می‌کنم؛ سپس این پرسش را پاسخ خواهم گفت. نکته اول این است که در دهه‌های اخیر در واکنش به وضعیت دنیای اسلام، متفکران اسلامی تفاسیر مختلفی از علل انحطاط دنیای اسلام مطرح کرده‌اند و راه‌های مختلفی را برای برون رفت از این وضعیت پیشنهاد داده‌اند. دیدگاه غالب، راه برون رفت را در قدرت و ساختار دیده‌اند و دیدگاه نادر و غیرمشهور در رویکرد اخلاق و عقلانیت. به عبارتی *سروش* تنها نیست و دیدگاه دین و قدرت در این دویست سال، بین متفکرانی همچون *علی عبدالرزاق*، *رشیدرضا* و شاگردان ونحله‌های رشیدرضایی بسیار شایع بوده است. تأکیدشان هم بر این بوده که اگر بتوانیم از قَبَل دین، قدرت را ظهور دهیم می‌توانیم دوباره به عظمت تمدنی برگردیم. این یک تفسیر بود و این‌گونه نبود که فهم حقیقی از دین باشد. این متفکران، وضعیت عصر خود را دیده‌اند و علاج آن را در این نظریه یافته‌اند. پس یک دیدگاه، دیدگاه دین و قدرت است که *سروش* هم در همین دیدگاه قرار دارد، اما به نظر من دیدگاه بدیلی هم وجود دارد که دیدگاه «دین و عقلانیت» یا «دین و اخلاق» است. اگر آقای *سروش* از من بپرسد که شما به عنوان



ناقد نظریه من، چه نظریه رقیبی دارید؟ پاسخ خواهم داد: دیدگاه دین و عقلانیت که منبعث از دیدگاه ابن‌سینا و فارابی است یا دین و اخلاق که در درون دین و عقلانیت جای می‌گیرد. من به شدت با نظریه «دین و قدرت» مخالفم. این دیدگاه به هیچ وجه با مؤلفه‌های بنیادین فکر دنیای اسلام، سازگار نیست، بلکه خاستگاه آن در غرب بوده است که توضیح خواهم داد.

نکته دوم بحث، این است که پیش از آنکه شتابان و شتابزده بگوییم: دین تاریخی چیست؟ مسلمانان دست به خشونت زده‌اند یا نه؟ مسلمانان صلح طلب بوده‌اند یا خیر؟ آیات قرآن دلالت بر صلح دارد یا جنگ؟ پیامبر اکرم ﷺ چگونه بود؟ ابتدا باید فهم خود را از حقیقت دین بیان بکنیم. آیا مراد ما از دین، یک دین تاریخی است که خود آقای سروش هم همین حرف را زده‌اند یا چیز دیگری است؟! سروش عنوان کرد: «اسلام، همان تاریخ اسلام است و تاریخ اسلام، گسترش و بسط شخصیت پیامبر اکرم است». این دیدگاه بر خلاف بسیاری که معتقدند دیدگاه جدیدی است هم در دنیای اسلام بوده و موافقین و مخالفینی داشته و هم در دیدگاه نخستین آقای سروش مستتر بوده است. وقتی از «بسط تجربه نبوی» حرف می‌زند در واقع دین را تابعی از شخصیت پیامبر اکرم ﷺ می‌داند، اگرچه در این سخن اخیر خود، واژه «قدرت» را اضافه کرده ولی نگاه، همان نگاه تاریخی است.

نکته سوم این است که مراد ما از «قدرت» چیست؟ یعنی وقتی از «دین و قدرت»، «حقیقت و قدرت»، «فرهنگ و قدرت» حرف می‌زنم این واژه‌ها را از کجا آورده‌ام؟ آیا من فهمی کلاسیک و سنتی از قدرت دارم یا ریشه‌ای و فوکویی؟ پس ابتدا باید مراد خود را از «قدرت» معلوم کنم. اگر مراد من از آن،

ساختارهای نهادی و حکومتی است این فهم، فهمی سراسر غلط خواهد بود. ذات دین، لزوماً نه نظامات اقتصادی، نه نظامات سیاسی و نه به دست گرفتن قدرت است. ذات و اساس دین، اخلاق و هدایت انسان هاست، این را مفصلاً توضیح خواهم داد؛ بنابراین اینکه بسیاری از مفاهیم را بدون توجه به تعاریف آنها به نحو خلط گونه و اقتباس گونه‌ای به کار می‌بریم و متأسفانه در جامعه الان ما بدون اینکه این تفاریق مفهومی را ذکر کنیم به آسانی از عبارات و اصطلاحات فوکویی استفاده می‌کنیم، معلوم است که نخواهیم توانست میان بحث‌ها و رویکردهای بحثی خود، سازگاری ایجاد کنیم. ما وقتی از قدرت صحبت می‌کنیم، تلقی فوکو از قدرت، «حکومت» نیست. «معرفت»، «نظام دانایی» و «فرهنگ» می‌تواند بخشی از شبکه قدرت باشد درحالی‌که منظور آقای سروش و دیگران از قدرت، همان «استیلا» و ایجاد حکومتی است که همه بر او امر آن گردن نهند و این حکومت، همه شهروندان، موافقان و مخالفان را به اطاعت ملزم کند؛ لذا این معنا از قدرت با آنچه فوکو می‌گوید بسیار متفاوت است به اضافه اینکه اساساً فهم فوکو از قدرت، فهم نادرستی است. این نظام قدرت نیست که نظام دانایی را به وجود می‌آورد دقیقاً برعکس؛ این نظام دانایی است که اتوریتته، قدرت و حاکمیت را به وجود می‌آورد و بعداً قدرت هم می‌تواند از بنیان‌های نظام دانایی بهره‌مند شود. این مهلک‌ترین خطایی است که متفکران بزرگ ما هم مرتکب می‌شوند. من در مصاحبه‌ای مطرح کردم که شما به خصوص در دوره جدید اصلاً نمی‌توانید بدون نظام دانایی، ساختار مطلوب و معقولی از قدرت را سامان دهید و نظام قدرت به هر حیث که متصور باشد ذاتاً و در هر زمان و سرزمین، متأخر از نظام دانایی است. شاید هم به همین دلیل باشد که فارابی در

کتاب **الحروف** در فصل نوزدهم همین مسئله را در نسبت فلسفه به‌مثابه نظام دانی و دین به‌مثابه اخلاق و احکام و شریعت بیان می‌کند.

۱۰۳



❖ به بیان شما، یکی از مغالطات، مشترک لفظی «قدرت» است که دو معنای متفاوت دارد؛ یک معنا در بخش هستی‌شناسی مطرح می‌شود و یک معنا در بخش ساختارهای حکومتی.

بله، همین مغالطه، درباره دین هم وجود دارد، دینی که به آن معرفت‌شناسانه نگاه بکنیم و دینی که تاریخی به آن بنگریم. **سروش** بحث خود را این‌گونه مطرح می‌کند و من هم نقد دقیق علمی می‌کنم که جناب آقای **سروش** هم می‌تواند به نقد من پاسخ دهد. اولین سخن آقای **سروش** این است که ذات دین به‌خصوص دین اسلام، قدرت است. اسلام، با صلح، عشق و محبت نسبتی ندارد. ذات اسلام، خشونت است و استناد به روایت مخدوشی می‌کند که در سال‌های پایانی خلیفه اول مطرح شده بود: از پیامبر اکرم ﷺ نقل شد که ایشان فرمود: «به من دستور داده شد تا آنقدر بجنگم که همه اطاعت کنند یا شهادتین بگویند». **سروش** با این استناد می‌گوید: «اگر می‌بینیم که تصوف و عشق و محبت وارد دین اسلام شده امری عارضی است و ذاتی دین نیست». ابتدای بحث ما این است که این چه فهمی از دین است؟ آیا این فهم، مبتنی بر تاریخ حیات مسلمانان است؟ بی‌تردید همین‌گونه است. آیا فهم مبتنی بر عقلانیت و اخلاق که نظریه بدیل است، تاریخ امویان و عباسیان را در دنیای اسلام می‌پذیرد یا اینها را انحرافی از گوهر دین می‌داند؟ خوب؛ اگر من به یک فهم استناد می‌کنم با فهم رقیب چه باید بکنم؟ دستگاه و ساختاری وجود دارد؛ لذا وقتی

می‌خواهید فهمی را غلبه دهید باید به فهم دیگر نگاه کنید. *عابد الجابری* در کتاب *تکوین عقل عربی* می‌گوید: «اساس تفکر همه مسلمانان، عقل عربی بود. عقل عربی، تراژدی است، جنگ است، جنگ سالاری و رشادت است. اصلاً لوگوس (عقل) در ذهن آنان معنا ندارد؛ لذا عرب جاهلیت بخشی از اسلام است». در مقابل این فهم، فهم *محمد ارکون* و فهم *مجید الشرفی* است که در دنیای جدید قرار دارد. سخن من این است که این فهم آقای *سروش* در درون چه فهمی قرار دارد؟ فهم «مستشرقانه» است؟ فهم «متن محورانه» است یا فهم «تاریخی» است؟ اگر من مبنا را بر فهم تاریخی بگذارم، چرا دیدگاه کسانی که می‌گویند نمی‌توان ذات دین را از قبل فهم تاریخی به دست آورد، نادیده بگیرم؟ مشکل *گرین* چه بود؟ *کرین*، دنیای اسلام، عربستان، ترکیه و ایران را دید، چرا درباره ایران، *ارض ملکوت* و *اسلام ایرانی* را می‌نویسد؟ برای اینکه نگاه تاریخی را گمراه کننده و سبب نفهمیدن ذات دین می‌داند؛ حتی اگر *کرین* نمی‌گفت، در تاریخ تشیع، این مسئله وجود دارد. تشیع هیچ‌گاه دینی را که مبتنی بر غلبه و سیطره باشد نمی‌پذیرفت. اساساً تفکر تشیع همین بوده که دین، لزوماً با هدایت و فضیلت همراه است. ببینید؛ وقتی *امیرالمؤمنین* درباره امامت سخن می‌گوید از غلبه می‌گوید یا می‌فرماید: «*هُمُ أَسَاسُ الدِّينِ*» اگر امامت را «*مُخْتَلَفُ الْمَلَائِكَةِ*» و «*مَوْضِعُ الرِّسَالَةِ*» گفته‌اند در مقابل *امیرالمؤمنین*، دیدگاهی وجود دارد که دین را مساوی قدرت می‌داند که بر همین اساس هم پیش رفته است؛ پس ما با دو فهم سراسر متفاوت از دین مواجه هستیم. سخنی که دکتر *سروش* دارد و اسلام را فاقد عشق و محبت می‌داند به اسلام تاریخی برمی‌گردد و ارتباطی با اسلام گوهری ندارد و آیات قرآن بر این ادعا گواهی می‌دهند که اتفاقاً آیه ۱۲۸ سوره



توبه را که مدنظر من است **سروش** هم زمانی در سخنرانی خود به کار برده بود و گفته بود: «پیامبر ما، پیامبر رحمت است». «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ...» آیا این پیامبر برای قدرت آمده است؟ آیه، در ادامه، رسالت او را بیان می‌دارد: «... عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ...»: این بخش هم بیان رسالت است که از جهل و فقر شما به پیامبر هم سخت می‌گذشت و ناراحت بود که به خاطر نگرانی از سرنوشت شما بود: «حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ...»: رستگاری شما را می‌خواهد و بر هدایت شما حرص می‌خورد، «بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ» (توبه: ۱۲۸). آن چنان که علامه **طباطبایی** در ذیل آیه ۴ سوره قلم همین را می‌فرماید: «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ» (قلم: ۴) خُلُقِ عَظِيمِ چیست؟ خُلُق، دین اخلاقی است و علامه تأکید می‌کند که این اخلاق، اخلاق فردی نیست. ایشان می‌فرماید: «این آیه بیشتر به اخلاق اجتماعی و مناسبات جمعی پیامبر اشاره دارد». پیامبر، پیامبر شد چون در جامعه، متواضع بود، عفو و اغماض داشت و کریمانه رفتار می‌کرد: «فِيمَا رَحِمَهُ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ» (آل عمران: ۱۵۹) پس عجالتاً در نکته آغازین دکتر **سروش** این مسئله وجود دارد که آیا ایشان فهم تاریخی از دین ارائه می‌کند؟ تا حدی همین‌طور است. رفتار نادرست خلفا و رفتار سراسر نادرست امویان و عباسیان دین را به انحراف برد. **اساس دین، فضیلت، اخلاق و عقلانیت بود که در بیانات علامه به صراحت آمده است. اصلاً بنیاد دین، قدرت نیست. جالب اینجاست که مرحوم شریعتی در کتاب امت و امامت اساس امامت را قدرت از قِبَلِ اَمْتِ قرار می‌دهد و شهید مطهری در کتاب امت و رهبری که به او پاسخ می‌دهد - و من در یک سخنرانی مستقل، این دو کتاب را مقابله کرده‌ام - عنوان می‌کند: «اساس امامت، قدرت نیست. اساس امامت آن چیزی است که امیرالمؤمنین علیه السلام در**

خطبه ۲۱۶ نهج البلاغه می‌فرماید که ابتدا حق است، در پرتو حق، ایجاد عدالت است، در پرتو ایجاد عدالت، جاری‌شدن سنن دین است و در آن صورت، قدرت است. امیرالمؤمنین، هرم ساختار اجتماعی را تحت آموزش و آموزه‌های پیامبر اکرم ﷺ و تحت تأثیر آیات الهی بیان می‌کند. در رأس این هرم، حق و حقیقت قرار دارد. بعد از آن، عدالت است و بعد از عدالت، سنن دین که به معنای اخلاق هستند قرار دارد و در انتها از باب ضرورت، قدرت است. این است که امیرالمؤمنین خطاب به ابن عباس می‌فرماید: ابن عباس، تصور می‌کنی قدرت چه ارزشی در نظر من دارد؟!

نتیجه سخن اینکه در آیات قرآن، ۳۳۷ بار از مشتقات محبت سخن به میان آمده، اما تنها ۲۳ بار از مشتقات غضب آمده که آن هم بعضاً تکراری است. اگر دین را بر مبنای اخلاق و عقلانیت نگذاریم هیچ دلیلی برای پذیرش دین وجود ندارد. دینی که مبتنی بر قدرت و سلطه باشد و پیامبری که اساس کارش بر غضب باشد و انسانی و اخلاقی رفتار نکند، پیامبر نیست. عین همین پرسش هم در مغرب زمین وجود دارد. کسی بیرگور می‌گوید: کدام مسیحیت؟ مسیحیت تاریخی؟! مسیحیت تاریخی که اساساً در ادامه و بسط امپراتوری به وجود آمد آن‌چنان‌که خلافت اموی و عباسی که در بسط قدرت اعراب شکل گرفت، اما اگر از حیث وجودی مسیحیت دفاع می‌کنم آن، نسبتی با من دارد و آن نسبت، قسمتی از وجود من است و آن اخلاق و هدایت است.

من گمان می‌کردم مراد سرروش از اینکه می‌گوید: «دین، قدرت است». بحث هستی‌شناسی دین را مطرح می‌کند. آیا این فهم، درست است؟ لزوماً نه. دین، صرفاً بحث هستی‌شناسانه نیست بلکه بحث معرفت‌شناسانه

هم هست. می‌خواهد بگوید اگر من بخواهم از حیث نگاه پدیدارشناسانه تاریخی - که البته این، تناقض است و آقای *سروش* هم وقتی این اصطلاح را به کار می‌گیرد باید تعریفش کند. ما نگاه پدیدارشناسی را در مقابل نگاه تاریخی انگاری قرار می‌دهیم - بفهمم آن را در پرتو قدرت می‌فهمم. این لزوماً نگاه هستی‌شناسانه دین و قدرت نیست بلکه نگاه معرفت‌شناسی هم هست. اینجاست که بیان می‌کند که من، ذات اسلام را یعنی نگاه هستی‌شناسانه اسلام را همان تاریخ اسلام می‌فهمم. در مقابل این نگاه، نگاهی هست که می‌گوید: نخیر؛ تاریخ، امری عارضی است. چرا خود آقای *سروش* در بحث تجربه نبوی بسیاری از امور را عرضی دین می‌داند؟ حتی عربیت را عرضی دین می‌داند. خود آقای *سروش* عنوان می‌کند که تاریخ، زمینه، عربیت، زبان و... عرضی دین است و می‌تواند از دین کنار برود. خب، اگر این‌گونه است وقتی می‌گوید: من، اسلام را همان تاریخ اسلام می‌فهمم؛ یعنی ذات دین، مساوی است با هرآنچه در تاریخ، تحقق پیدا کرده است. سخن نادرست‌تر ایشان این است که می‌گویند: این‌گونه نیست که تاریخ اسلام، امری عارضی و زائد باشد چون شخصیت پیامبر اکرم و ذات دین این‌گونه است، پس این تاریخ، بسط همین ذات دین، آیات قرآن و شخصیت پیامبر است؛ لذا این‌گونه نیست که شما بگویید من *سروش*، تاریخ اسلام را جدای از شخصیت پیامبر و گوهر اسلام می‌فهمم. *سروش* می‌گوید همه اینها از دیدگاه من، یک چیز فهمیده می‌شود.

جناب استاد، دکتر *سروش*، قرآن را خشیت نامه می‌انگارد و *مثنوی* را عشق نامه و مدعی است که دین اسلام فقط بخش اول را داشت و بخش دوم با کمک تصوف به دین افزوده شد؛ گویی در بسط تجربه نبوی، دین با این دو بال

توانست پرواز کند. توضیحی در این باره ارائه نفرمایید.

در اینجا سه مدّعا وجود دارد؛ ادعای اول این است که اساس دین بر ترس و خشونت و غلبه است و با عشق و محبت و عرفان، نسبتی ندارد. ادعای دوم این است که دین در یک فاصله تاریخی، حال یا بگوئیم ظهور «تصوف» یا ظهور «عرفان خراسان» و آمدن افرادی مثل *بابزید* و *ابوسعید* و *ابوالحسن خرقانی*، عنصر عشق و محبت وارد اسلام شد. ادعای سوم این است که تمام یا حداکثر آیات قرآن بر مسئله عذاب، خشونت، جنگ و سلطه دلالت دارد. وقتی آقای *سروش* ادعا می‌کند: «پیامبر، پیامبر قدرت بود و قرآن هم کتاب قدرت و عذاب است». این ادعا باید صحت سنجی شود. اینکه دین را دین خشونت و عذاب می‌دانیم بر چه اساسی است؟ طبیعتاً آقای *سروش* به آیات قرآن ارجاع می‌دهد.

من قصد دارم در پنج محور بحثم را پیش ببرم. یکم، بحث «اسلام تاریخی» بود که مقداری پیش رفت. محور دوم بحث من، «متن محوری گزینشی» است. جناب آقای *سروش* باید بداند که در مقابل آیاتی که گزینش کرده‌اند، می‌توان آیات فراوانی به مراتب افزون‌تر علیه این دیدگاه آورد. همه آیاتی که به آنها استناد کرده‌اند در سوره توبه هست. تمام سوره‌های قرآن با صفت رحمت حق آغاز می‌شوند به جز سوره توبه. ما داستان سوره توبه را می‌دانیم که پیامبر خدا با مشرکین عهدی بست و آن عهد به معنای صلح بود اما مشرکین اصرار بر جنگ داشتند، ولی پیامبر از جانب خداوند، اصرار بر صلح داشت. خداوند به آنهاپی که عهد را شکستند عتاب می‌کند که چرا پیمان حیات بخش صلح را شکستید؟! در همین سوره توبه می‌فرماید: «إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئاً وَ لَمْ يَظَاهَرُوا عَلَيْكُمْ أَوْ أَحَدًا فَأَتَوْا إِلَيْهِمْ عَهْدُهُمْ...» (توبه: ۷). یعنی مشرکینی که با آنها عهد بسته اید

و آنها هم عهد خود را نشکسته‌اند باید عهدشان را تا پایان مدت محترم بشمارید. خب، وقتی به سیاق و تناسب آیات می‌نگرید دست به گزینش نادرست آیات نمی‌زنید. دقیقاً مثل این است که آیات اول سوره احزاب را بخوانید اگر نتوانید به درستی و یک پارچه آیات را بفهمید تصور خواهید کرد که پیامبر اکرم از خداوند اطاعت نمی‌کرده است: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ...»: چرا خداوند می‌فرماید ای پیامبر تقوا داشته باش؟ مگر رسول خدا، امر الهی را فرمان نمی‌برد؟ چرا باید بفرماید: از کافران و منافقان اطاعت نکن؟ مگر پیامبر از آنها اطاعت می‌کرد؟ یا می‌فرماید: «وَأَتَّبِعْ مَا يوحى إِلَيْكَ» چرا خداوند چنین سخن می‌گوید؟ پیامبر، پیامبر وحی است! مگر پیامبر از وحی، تبعیت نمی‌کند که چنین خطاب می‌شود؟! در ذیل این سه آیه نخستین سوره احزاب، مقاله‌ای نوشته‌ام. علامه طباطبایی هم در تفسیر المیزان، ذیل همین آیات به اهمیت سیاق و تناسب آیات و شان نزول آنها اشاره کرده‌اند. آقای *سروش* می‌گوید: پیامبر به همه مشرکین فرموده‌اند: یا دین بیاورید یا بیرون‌تان می‌کنم یا می‌کشم. حال آنکه این ماجرا با هیچ‌یک از آیات، سازگار نیست، نه تنها سازگار نیست بلکه عکس آن را داریم. خداوند به پیامبر دستور می‌دهد تو مجاز نیستی دست به جنگ بزنی مگر با کسانی که به آنها ظلم رفته است. می‌فرماید: «وَأُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ لَأَنَّهُمْ ظَلَمُوا» (حج: ۳۹). چرا به کسانی اجازه جنگ داده شد؟ برای اینکه به آنها تجاوز شده است. یکی از اشتباهات دکتر *سروش* این است که هر جا ماده «قَاتِلْ» می‌آید به معنای کشتن در نظر می‌گیرد در حالی که در زبان عرب آن روز و در سیاق آیات، به معنای «پیکار» است و نه «کشتن». خداوند رخصت جنگ را از باب پاسخ به تجاوز و ظلم صادر کرده است نه به راه

انداختن کشتار. متأسفانه این مسئله، فهم غلطی است که در بسیاری از مستشرقان وجود دارد و جناب آقای سروش دقت کافی ندارد. خداوند می‌فرماید: تا زمانی که بر عهده‌شان هستند تو حق نداری پیمان بشکنی و آنان را مجبور کنی. اصلاً اساس نبوت در آیه ۲۸ سوره هود آمده است: «أَلْزِمُوا وَاٰتِمُّوْهُنَّ» (هود: ۲۸)؛ یعنی آیا می‌توانیم به پذیرفتن مجبورتن کنیم درحالی‌که میلی ندارید؟

حضرت نوح به قوم خود می‌فرماید: من دلایل روشنی از پروردگارم دارم چرا انکار می‌کنید تا گرفتار عذاب شوید؟ آقای سروش کلمه «عذاب» را «شکنجه» می‌داند. به داستانی که در سوره قلم ذکر شده است نگاه کنید. برادرانی که اهل زکات‌دادن از محصولات باغ خود نیستند وقتی صبحگاهان وارد باغ می‌شوند می‌بینند همه باغ از بین رفته است، خداوند درباره این واقعه کلمه «عذاب» را به کار می‌برد و عذاب آخرت را بزرگ‌تر می‌داند. عذاب بر این اساس یعنی نابودشدن زندگی و حیات، تباه شدن. عذاب آخرت هم یعنی شما عمر و زندگی و حیات خود را از دست رفته بدانید. آقای سروش به این معانی واقف هستند، ولی طور دیگری اظهار می‌کنند. ما یک تفسیر ظاهرگرایانه داریم که آن تفسیر اشعری است و در حیطه تفاسیر صحیح نیست و مناسبت با آیات ندارد. مناقشه مرحوم زرنوزی و ملاصدر/ در باب معاد و عذاب و ثواب همین بود. مرحوم زرنوزی می‌تواند مفاد دقیق فهم بنیادین فلسفی ملاصدر/ را درک کند. ملاصدر/ می‌فرماید: «پاداش یعنی جایگاه برتر و معقولات و مراتب وجودی که در آن اصل حیات، شکوفا شده است، اما عذاب یعنی التفات به اینکه مرتبه وجودی خود را از دست داده اید» پس این‌طور نیست که بگوییم تمام مفسران،



آیات را به یک گونه معنا کرده‌اند به انضمام اینکه چندین برابر آیات عذاب، آیات رحمت وجود دارد. ببینید، خداوند در سوره غاشیه چه می‌فرماید: «فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ» (غاشیه: ۲۱ - ۲۲): یعنی ای پیامبر، تو باید انذار و تذکر بدهی، تو بر آنها سیطره نداری! این آیات عکس آن چیزی است که *سروش می‌گوید*. ضمن اینکه خداوند نسبت میان خود و انسان را این‌گونه مطرح می‌کند که: «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ» (بقره: ۱۶۵). این مسئله حبّ و عشق پیش از امثال ابن عربی در آیات وجود دارد. اصلاً اگر فهم صحیحی از آیات نبود، ابن عربی و مولانایی وجود نداشت.

اینکه صوفیان و عارفان آمدند، اسلام رحمت را گسترش دادند و منادی دین‌داری انسانی و اخلاقی بودند سخن درستی است. کسی نیست که بگوید انسان‌ها متأثر از تأملات عرفا و فیلسوفان نیستند. در اولین برخوردهایی که *شمس و مولانا* داشته‌اند، *شمس*، *مولوی* را سوار بر اسبی می‌بیند که با شاگردانش در حرکت است. *شمس* عارف صوفی از او می‌پرسد: *بایزید* بالاتر است یا *محمد*؟ *مولوی* بیهوش می‌شود و از اسب می‌افتد. برخی معتقدند *مولوی* جواب داد و *شمس* فهمید که او استعداد شاگردی‌اش را دارد، برخی هم بر آنند که خود *شمس* جواب داد و *مولوی* حیران و مدهوش شد. *شمس* می‌گوید: «مسئله این است که *بایزید* می‌گوید: «ما اعظم شأنی» ولی پیامبر می‌گوید: «ما عرفناک حق معرفتک» *بایزید* اندازه یک کاسه است که نمی‌تواند بیشتر باشد ولی پیامبر، اقیانوس است». خود *بایزید* در *دفتر روشنائی* می‌گوید: «هیچ صوفی‌ای بی‌شریعت نبود». والاتر از *بایزید*، *ابوالحسن خرقانی* هم در *نوشته بر دریا* جملات ناب و زلالی در گفت‌وگوی با خلق و خدا دارد. هر دوی

این کتاب‌ها به کوشش دکتر شفیعی کدکنی منتشر شده است. من معتقدم اینکه فیلسوفان، عارفان و صوفیان، دین عقلانی را در مقابل دین تباه شده به‌دست خلافت، جلوه دادند به‌خاطر این بود که بر دین، غباری نشسته بود نه اینکه ذات دین، رحمت نداشت. ظاهرگرایان اشعری، دین را مستور کرده بودند و با فهم عاشقانه فیلسوفان و عاشقان از دین، دین از آن غربت به درآمد. وقتی بایزید می‌گوید: «هیچ صوفی ای بی شریعت نیست» مگر غیر از شریعت اسلام را در نظر دارد؟ پس ببینید نکته آقای سروش از حیث متنی و تاریخی نوعی مغالطه است. نکته اینجاست که وقتی پیامبر اسلام را پیامبر شمشیر می‌دانیم - درحالی که سایر ادیان نظیر مسیحیت را این‌گونه تلقی نمی‌کنیم - دو خلط بزرگ اتفاق می‌افتد؛ یکی این است که هیچ نسبتی میان اسلام و مسیحیت نیست. پیامبر اکرم ﷺ آمد و به‌دنبال او صحابه، ائمه و مؤمنان، امت تشکیل دادند و دیگران در برابر این امت، جنگ به راه انداختند. بفرمایید حضرت عیسی ﷺ چند سال مردم را دعوت کرد؟ کل دعوت آشکار حضرت عیسی یک و نیم تا دو سال بود. اصلاً حضرت عیسی امتی نداشت تا در مقابل روم، بایستد. تلنگری که روم زد بلافاصله جمع حواریون را متلاشی کرد.

آیا عیسی بن‌مریم در انجیل متی می‌فرماید: سایر ادیان با خشونت و شمشیر و جدایی هستند و من آمده‌ام تا صلح برقرار کنم؟ یا دقیقاً عکس این را می‌فرماید: «من آمده‌ام تا شمشیر و جدایی بیندازم». این شمشیر و جدایی هم به معنای خشونت نیست، بلکه مراد این است که آمده‌ام تا حق و باطل را متمایز کنم. مستشرقان وقتی مسیحیت را با اسلام مقایسه می‌کنند می‌نویسند: «احکام شریعت اسلام بیشتر از مسیحیت است، احکام شریعت هم حدّ و تعذیر و دیات دارد بنابراین اسلام، غلیظ‌تر و شدیدتر است». این فهمی بسیار سطحی است،



برای اینکه پیامبر خدا کسی را ملزم نمی‌کرد که به دین اسلام روی بیاورد. فقط همین آیه شریفه: «لا اکراه فی الدین» (بقره: ۲۵۶) نیست. اصلاً پیامبر نمی‌تواند کسی را مجبور به ایمان کند. فرمود: «لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ أَنْ لَایْکُونُوا مُؤْمِنِينَ» (کهف: ۶): ای پیامبر چرا اینقدر غصه اینها را می‌خوری؟! تو مسلط بر مردم نیستی. نزدیک است جان عزیزت را از دست بدهی.

امام صادق علیه السلام که منادی دینی عقلانی، اخلاقی و فضیلت محور است می‌فرماید: «اساس دین، حبّ است». آقای *سروش* وقتی محبت و عشق را در کنار هم ذکر می‌کند تصور می‌کند یک معنا دارند درحالی‌که «حبّ» که در آیات قرآن آمده بسیار بنیادی‌تر از عشق است؛ برای اینکه یک «حبّه» در زیر خاک، پوسته را می‌شکافد خاک را کنار می‌زند و سربرمی‌آورد و هستی و حیات می‌بخشد، اما عشق از «عشقه» است؛ عشقه، گیاهی است که باید درختی را بخشکاند تا خودش صاحب سبزی شود. ما نباید ریشه‌های لغوی این واژه‌ها را از دست بدهیم. سخن من این است که وقتی متنی را برمی‌گزینیم باید دلیلی منطقی داشته باشیم. اگر بر اساس تاریخ مسلمانان، متنی را انتخاب می‌کنیم باید متن‌های تاریخی مقابل را هم انتخاب کنیم که مثال آن در تقابل آیات عذاب و رحمت است؛ لذا همه خلط‌ها به‌خاطر این است که مغالطات زیادی در آنها می‌شود و بنیان پژوهش معلوم نیست که آیا تاریخ محورانه است؟ پدیدارشناسانه است؟ متن محورانه است؟ منبعث از متفکران مستشرق است یا متفکران غربی است؟

«قدرت» در تعاریف فقها و فلاسفه و متکلمان آمده، *فوکو* هم تعریف کرده، *رشیدرضا* هم تعریف کرده که اساس اسلام فقط قدرت است، *علی عبدالرازق*

هم می‌گوید: «اصلاً اینها تفسیر و فهم ماست که این فهم‌ها با آیات ناسازگارند».

❖ **باتوجه به معانی مطرح شده برای قدرت، تفسیر درست از اینکه بگوییم دین، قدرت است چه می‌تواند باشد؟**

ما می‌توانیم سه معنا از قدرت را در نسبت با دین ببینیم. معنای اول از قدرت که معنایی ابتدایی است و به ذهن بسیاری متبادر می‌شود، «سلطه» است. *غزالی* می‌گوید: «من غَلَبَ سَلَبَ». *غزالی* در زمانه بعد از پیامبر بحثی دارد که می‌گوید: «السیاسه و هی علی اربع: الاولی و هو سیاسه الانبیاء والثانی سیاسه الملوک والسلاطین...». در نگاه *غزالی* این سیاست ملوک و سلاطین یعنی بعد از پیامبران نمی‌توان جامعه را بدون ملوک رها کرد. ملوک به معنای همان غلبه و قدرت است که معنای نازل قدرت است.

معنای دوم قدرت، «نیرومندی» است؛ یعنی دین دارای احکامی است و برای اعمال آنها نیاز به نیرو دارد؛ این نیرو ممکن است در سخنوری باشد یا چیزهای دیگر؛ یعنی اگر جامعه‌ای نیرومند است لزوماً بر مبنای نظام غلبه نیست. امروزه هم برخی جوامع را می‌بینیم که از حیث دانایی یا نظم و نظام نیرومندند.

معنای سوم قدرت، «شبه قدرت» است؛ به این معنا که جامعه‌ای ضعیف و جامعه‌ای قوی است. جامعه قوی، مبتنی بر عدالت، حقیقت، نظم و تولید اندیشه و فکر است. کدام جامعه و کدام متفکری هست که بگوید جامعه قدرتمند را دوست ندارم؟ فرید زکریا در کتاب *جهان پساآمریکایی* می‌گوید: «دو تفسیر درباره داشتن قدرت در آمریکا وجود دارد؛ مخالفان آمریکا می‌گویند: آمریکا قدرت دارد، چون زور و چیرگی دارد. تفسیر من نویسنده این است که آمریکا قدرت دارد چون دانشگاه‌های

برجسته‌ای دارد و به هر دلیلی مشغول تولید دانش است؛ لذا قدرتمندی‌اش در ذیل دانش است». فریدمن کتابی دارد به نام *جهان در صدسال آینده*؛ در آن کتاب وقتی می‌گوید چه کنیم که غرب و آمریکا در صدسال آینده قدرتمند شوند؟ می‌گوید: «دانشگاه خوب می‌خواهیم، جمعیت می‌خواهیم، نظریه‌تولید و ثروت و عدالت می‌خواهیم». چرا *جان رالز* کتاب *نظریه عدالت* را نوشت؟ چون می‌گوید: «عدالت، پاشنه آشیل لیبرالیسم است».

پس ما یک قدرت منفی داریم که به معنای غلبه است و یک قدرت مثبت داریم که دانشگاه، جمعیت، ساختار مطلوب حکومت، تولید علم و ثروت و به همان میزان عدالت، فضیلت و حکمت و حقیقت بخش‌های مختلف آن هستند، اما آقای سروش، تنها وجه سلبی قدرت و معنای نخست آن را اخذ می‌کند که حتی این تفسیر، تفسیر فوکویی هم نیست.

جناب استاد، نکته‌ای را در یک مصاحبه فرموده بودید که در دانشگاه‌های ما نظریات جدید افراد گفته نمی‌شود؛ مثلاً ما فوکو را با نظریت قدرت می‌شناسیم درحالی‌که فوکوی متأخر از قدرت عبور کرده و به اخلاق رسیده است. در این باره هم توضیح دهید.

ما نیازمند مطالعه دقیق میراث مغرب زمین هستیم، به همان میزان که *فارابی* و *ابن سینا*، سنت یونانی را خواندند و تحلیل و هضم و نقد کردند و متناسب با جامعه خود، لباس جدیدی بر آن پوشاندند. این لباس زمانی دوخته می‌شود و صورتی نو نقش می‌بندد که فهمی بنیادین حاصل آید. ما به‌خاطر نفهمیدن بنیادین اندیشه‌های غرب، نتوانسته‌ایم نسبت صحیحی ایجاد کنیم. ما تنها وجه سلبی *نیچه* یا *هایدگر* و دیگران را می‌خوانیم، وقتی در

جامعه ما بحث تکنولوژی می‌شود می‌گوییم های‌نگر علیه تکنولوژی سخن گفته است؛ درحالی‌که سخن‌های‌نگر درباره وضع کنونی ما در رابطه با تکنولوژیست که قرار بود مقهوریت انسان شکل نگیرد نه اینکه مخالف با ذات تکنولوژی باشد. اتفاقاً سخن فروید هم همین است. فروید کتابی دارد به نام **تمدن و ملالت‌های آنکه** در آن می‌گوید: «ذات تمدن غرب، سرکوب‌کردن است و هرچه جلوتر آمدیم سرکوبی مضاعف شد» ولی **مارکوزت** می‌گوید: «اشتباه می‌کنی! تمدن می‌تواند انسانی و اخلاقی باشد و انسان‌ها را نجات دهد و زندگی مطلوب و معقولی برای جوامع ایجاد کند. تاریخ غرب به‌سمتی رفته است که تمدن را سرکوب دیده، نباید بگوییم گوهر و ذات هر تمدنی، سرکوب است!» من پیشنهاد می‌کنم آقای **سروش** یا کسانی که می‌خواهند به من جواب دهند یک‌بار مقابله میان **فروید** و **مارکوزت** را ببینند وقتی **مارکوزت** می‌گوید: «فهم غلط شما از تمدن سبب شد که ملالت‌های تمدن را مبنا قرار دهید» بنگرید که چگونه از تمدن دفاع می‌کند. مگر می‌شود جوامع بشری بی‌تمدن باشند. بدون تمدن نمی‌توانید شکوفا و مرفقی شوید!

اما درباره **فوکو**، او قبل از خودش‌های‌نگر، **نیچه** و دیگران را خوانده است. من معتقدم قدری بیشتر از **های‌نگر** تحت تأثیر **نیچه** است. **فوکو** تصور کرد مشکلی که الان وجود دارد این است که نظام قدرت همه چیز را در استیلائی خود گرفته که این استیلا سبب شده اگر فرهنگ و اندیشه‌ای می‌خواهد زاییده شود، همه باید ازجانب قدرت باشد؛ حتی فهم اخلاق هم وابسته به قدرت است. **فوکو** در دوره سوم تفکر خود عنوان کرد که مسئله من، انسان کنونی



است. به این خاطر این حرف را زد که **نیچه** قبلاً گفته بود که: «انسان اروپایی در بحران است باید راهی پیدا کنیم». **نیچه** راه‌هایی مطرح می‌کند. راهی که **فوکو** پیدا می‌کند این است: «انسان مغرب زمین از زمان **نکارت** در سوئزکتیویسم اسیر شده است، نمی‌تواند سربر آورد و منفعل و ضعیف شده است. ما انسانی می‌خواهیم که اخلاقی و کنشگر باشد، از این انفعال بیرون بیاید و دیگر، مقهور نباشد». متأسفانه به‌رغم اهمیت بنیادین این تفکر که بسط اندیشه **نیچه** است نه **نیچه** را به این معنا خوانده‌ایم و نه **فوکو** را. هر فیلسوفی، دیدگاه یک و دو و سه دارد. **نیچه** و **فوکو** هم این گونه‌اند. مگر می‌توان ابن‌سینا را متهم کرد که فیلسوفی مشائی است چون کتاب **شفا** دارد؟ ابن‌سینا **الانصاف** هم دارد، **المباحثات** هم دارد، **منطق المشرقین** هم دارد. چگونه می‌توانید تفسیرش کنید؟

جناب استاد، باتوجه به اینکه فرمودید هر دو بال خشیت و محبت در قرآن وجود دارد، آیا جناب **سروش**، آیات رحمت را ندیده یا به‌خاطر یک عقبه فکری نمی‌خواهد بپذیرد؟

ما نمی‌توانیم درباره یک اندیشه، معلل بحث کنیم بلکه سخنان ما باید مدلل و دلیل انگارانه باشد. ممکن است آن‌چنان‌که خود آقای **سروش** عنوان کرده، پیش‌تر، این وجه را ندیده ولی حالا می‌خواهد ببیند. نقد من این است که وقتی می‌خواهیم مثلاً درباره **فارابی** قضاوت کنیم و بگوییم او چیزی جز دنباله **ارسطو** نیست آیا همه آثار **فارابی** را دیده‌ایم؟ مشکل آقای **سروش** این است که نگاه جامعی ندارد. **سروش** دم از «خشیت» می‌زند حال آنکه خشیت، معنای ایجابی دارد و در آیات قرآن هم به‌کار می‌رود. ایشان پیامبر را سرشار از سلطه و خشونت و اقتدارگرایی می‌انگارد. قرآن، خشیت را صفت علما می‌داند که در اثر

آگاهی از امر الهی حاصل شده است و اگر سرروش هم معنای مثبتش را ذکر می‌کرد نمی‌توانست قدرت‌طلبی و سلطه‌گری را به آن اضافه کند.

درباره آیات قرآن، تأکید کردم که اکثریت با آیات رحمت است. نگاه پیامبر رحمت به جامعه آن روز این‌گونه است که قرآن هم آن را انعکاس می‌دهد: «فَمَا رَحْمَةٌ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ فَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ» (آل عمران: ۱۵۹). لینت اخلاق، همان رحمت نازل شده الهی بر پیغمبر است. ای پیامبر اگر اهل تندخویی و تیرگی دل بودی از اطرافت پراکنده می‌شدند. به نظر من آقای سرروش به واسطه مبنای انتخابی خود، خلط‌هایی کرده‌اند و تنها آیاتی را دیده‌اند که با معنای سلطه سازگار باشد و من آنها را هم نقد کردم و گفتم که آنها در سیاق و وضعی است که باید بر اساس آن تفسیر شود.

به‌طور خلاصه عقبه فکری آقای سرروش را مرور بفرمایید.

یکی از بنیادهای تفکر آقای سرروش - که تحت تأثیر هرمنوتیک گادامر است - این است که فهمی یگانه وجود ندارد و فهم‌ها متکثر هستند آن‌چنان‌که اگر بگویید: اسلام رحمت وجود دارد، می‌گوییم: اسلام خشونت هم واقعیت دارد. مبنای دوم این است که معرفت دینی را به‌جای ذات دین کاشتن، از کتاب قبض و بسط تنوریک شریعت شروع شده و این معرفت دینی می‌تواند فیلسوفانه باشد یا صوفیانه یا کلامی یا هر چیز دیگر. معرفت دینی امری است و دین، امری دیگر. خود آقای سرروش هم به این نکته تأکید می‌کند، اما درحقیقت، معرفت دینی را محور قرار می‌دهد. او این‌طور تلقی می‌کند که وقتی من می‌گویم خشونت، یعنی فهمی از دین شکل گرفته که درطول تاریخ اسلام همین بوده است. مبنای سوم، نگاه تاریخ‌گرایانه سرروش به دین است که مهم‌ترین



کاستی فکر اوست. او «اسلام تاریخی» را مساوی با «اسلام گوهری» می‌بیند. نگاه تاریخی آقای سروش به دیدگاهی که در غرب، از سده هجدهم به بعد به وجود آمده بود برمی‌گردد. نگاهی که به تدریج در روشنفکران اسلامی هم ریشه دوآیند. من تصور می‌کنم بعضی از متفکران ما تحت تأثیر فهم مستشرقانه از دین هستند. تا زمانی که نتوانیم فهم بنیادین و مستقلی را درباره دین داشته باشیم همواره دچار کاستی‌ها و خدشه‌هایی در فهم دین خواهیم بود.

❖ به‌عنوان سؤال آخر چگونه کل منظومه فکری غرب را ببینیم و نه یک وجه آن را؟ چه راهی پیشنهاد می‌دهید؟

تمام مستشرقانی که *فارابی* و *ابن‌سینا* خوانده‌اند، نتوانسته‌اند آنها را درست ببینند و آنها را ادامه یونان دیده‌اند و متأسفانه متفکران ما هم همین آراء را تکرار کرده‌اند. شما زمانی می‌توانید میراث عقلی خود را درست بخوانید که به قول‌های دیگر، نسبت صحیحی برقرار کنید، این نسبت، بیرون از رابطه قاهریت و مقهوریت است. ما تا زمانی که میراثی را در ذیل متفکران غربی بخوانیم نمی‌توانیم آزادانه مطالعه کنیم بلکه مقهورانه می‌خوانیم. اگر ما این دین را بر اساس *شلابیرماخر* بخوانیم، بر اساس تجربه دینی یا ایمان‌گرایی *کی‌یرکگوری* بخوانیم یعنی فهم آنها را تکرار کرده ایم. وقتی یکی از متفکران ما می‌گوید: دین، هیچ چیز به جز تعبد نیست؛ یعنی متأثر از تفکر مغرب زمین است، حال آنکه تنها بخشی از دین، تعبد است. اگر من نتوانم با بنیاد عقل، از دین بپرسم از کجا می‌فهمم که تعبد من درست است یا نادرست؟ داعش و جریان‌های تکفیری هم ادعای تعبد می‌کنند، تعبد شما

با او چه تفاوتی دارد و شاخص چیست؟ خواندن آثار و افکار غرب، بنیاد می‌خواهد. شما باید میراث خود را مستقلاً و به نحو دقیق و اساسی بخوانید تا بعداً بتوانید میراث غرب را مطالعه کنید. اگر مستقلاً نخواندید فهم مستشرقانه نه فقط بر سر ما متفکران ایرانی که بر دیگر متفکران جهان اسلام هم سایه می‌افکند؛ وقتی *الجابری* و *علی عبدالرازق* بیان می‌کنند که فیلسوفان ما مسلمانان هیچ ابداعی عرضه نکرده‌اند. این نشان از عدم فهم درست است. *فارابی* می‌گوید: سعادت حقیقی، فضیلت است. *ارسطو*، سعادت حقیقی را ثروت و زیبایی و لذت می‌داند. ابن‌سینا در *اشارات* می‌گوید: لذت، بهجت معنوی و...؛ لذا این تفاوت و تفاریق را بدون پای نهادن و شناکردن در دریای فکر اسلامی نمی‌توان دریافت. مستشرقانی که *فارابی*، ابن‌سینا، *سهروردی* و *ملاصدرا* می‌خوانند به خاطر اینکه بر اساس فهم خودشان خوانده‌اند یا صوفی دیده‌اند یا ارسطویی یا مشائی و قس علی‌هذا. این فهم غلط سبب شد ما نتوانیم حیث حقیقی و صحیح میراث اسلامی را بفهمیم و من نگرانم که حتی در حوزه الهیات و کلام و فلسفه دین هم همین اشتباه را تکرار می‌کنیم.